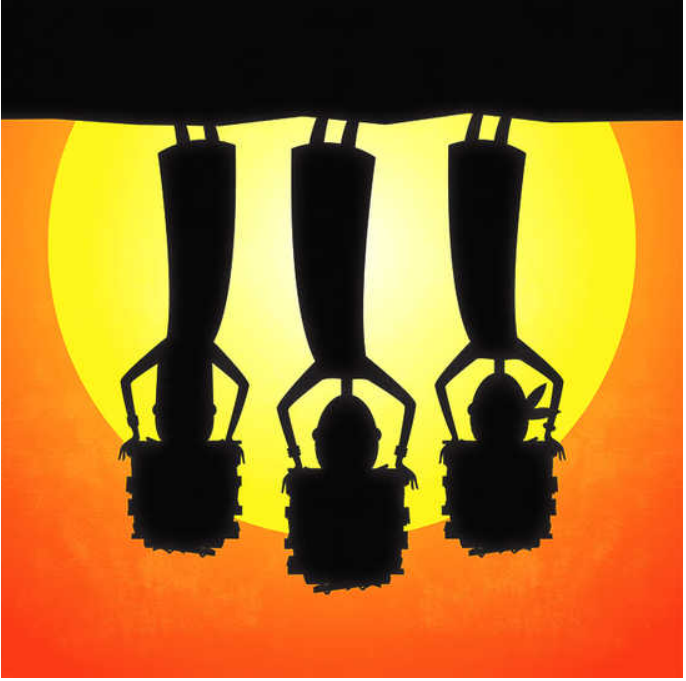


نوزبيله و سه تار گو

Nozibele and the three hairs



Tessa Welch

Wiehan de Jager

Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e

Danesh Library)

3

English / English

Global Storybooks

globalstorybooks.net

نوزبيله و سه تار گو / Nozibele and the

three hairs

Tessa Welch

Wiehan de Jager

Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی قدیم، سه دختر برای جمع آوری چوب به بیرون
از خانه رفتند.

...

A long time ago, three girls went out to collect
wood.

Then the dog knew that Nozibele had tricked him. So he ran and ran all the way to the village. But Nozibele's brothers were waiting there with big sticks. The dog turned and ran away and has never been seen since.

...

بعد نا پدید شد.

آنگاه سگ فهمید که نوزیبله او را فریب داده است. پس او همه‌ی راه‌های روستا را دوید و دوید. ولی، برادران نوزیبله با چوب‌های بزرگی آن‌جا ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به



It was a hot day so they went down to the river to swim. They played and splashed and swam in the water.

...

روز گرمی بود بنا براین آن‌ها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آن‌ها بازی کردند و آب خوردند و در آب شنا کردند.





ناگهان، آن‌ها فهمیدند که دیر شده است. آن‌ها با عجله به روستا برگشتند.

...

Suddenly, they realised that it was late. They hurried back to the village.



وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، “نوزیبله تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حصار.”

...

When the dog came back, he looked for Nozibele. “Nozibele, where are you?” he shouted. “I’m here, under the bed,” said the first hair. “I’m here, behind the door,” said the second hair. “I’m here, in the kraal,” said the third hair.

As soon as the dog had gone, Nozibele took three hairs from her head. She put one hair under the bed, one behind the door, and one in the kraal. Then she ran home as fast as she could.

...

به محض اینکه سگ رفت، نوزیبله سه تار از موهای سرش را کتد. او یک تار را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی دیوار حویلی می‌چسباند. کزاشست. سپس با سرعت به سمت خانه دوید.

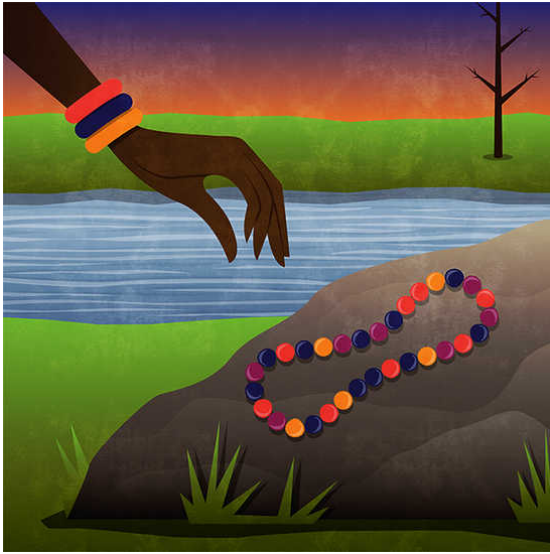


When they were nearly home, Nozibele put her hand to her neck. She had forgotten her necklace! "Please come back with me!" she begged her friends. But her friends said it was too late.

...

وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزیبله دستش را روی گردنش گذاشت. او فراموشش کرده بود! او از دوستانش خواست: "جواهدی می‌کنم یا من بیا تبتنا" ولی دوستانش جوابشی ندادند. او فراموشش کرده بود! او از دوستانش خواست: "جواهدی می‌کنم یا من بیا تبتنا" ولی دوستانش جوابشی ندادند. او فراموشش کرده بود! او از دوستانش خواست: "جواهدی می‌کنم یا من بیا تبتنا" ولی دوستانش جوابشی ندادند.





بنا براین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.

...

So Nozibele went back to the river alone. She found her necklace and hurried home. But she got lost in the dark.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، “نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایی را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم.”

...

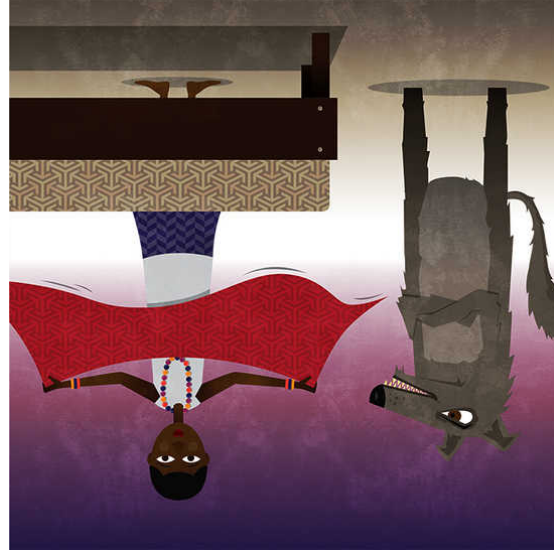
Every day she had to cook and sweep and wash for the dog. Then one day the dog said, “Nozibele, today I have to visit some friends. Sweep the house, cook the food and wash my things before I come back.”



در طول مسرتیش او نوری را دید که از یک کلبه‌ای می‌آمد. او با عجله به سمت آن را رفت و در زد.

...

In the distance she saw light coming from a hut. She hurried towards it and knocked at the door.



«نوزبيله در خواب سشس گگفت،» «تجتم را براتم مرتب كى؟» «نوزبيله كى؟» «سگ گگفت،» «من تا به حال تجت سگ را مرتب نكرده ام.» «سگ گگفت،» «تجت را مرتب كى و كى نه دندان مى گزدم؟» پس نوزبيله تجت را مرتب كى.

...

Then the dog said, "Make the bed for me!" Nozibele answered, "I've never made a bed for a dog." "Make the bed, or I'll bite you!" the dog said. So Nozibele made the bed.



در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می‌خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده‌ام و برای خوابیدن دنبال جایی می‌گردم.” “سگ گفت، “بیا داخل، وگرنه دندانت می‌گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.

...

To her surprise, a dog opened the door and said, “What do you want?” “I’m lost and I need a place to sleep,” said Nozibele. “Come in, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele went in.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده‌ام.” “سگ گفت، “آشپزی کن وگرنه من تو را دندان می‌گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.

...

Then the dog said, “Cook for me!” “But I’ve never cooked for a dog before,” she answered. “Cook, or I’ll bite you!” said the dog. So Nozibele cooked some food for the dog.